

زوال رژیم پهلوی به روایت دربار

هنگامی که نظام پهلوی در سایه استبداد و خفقان، به اوج مستی خود رسیده بود، جامعه ایرانی واکنش‌هایی خاص در این دوران به‌نمایش گذاشت که این واکنش‌ها از چشم درباریان مخفی نماند.



هنگامی که نظام پهلوی در سایه استبداد و خفقان، به اوج مستی خود رسیده بود، جامعه ایرانی واکنش‌هایی خاص در این دوران به‌نمایش گذاشت که این واکنش‌ها از چشم درباریان مخفی نماند.

بروز نارضایتی، شکل‌گیری انقلاب اسلامی و شکست سلسله پهلوی، حلقه نهایی اوضاع سیاسی جاری در زمان حکومت پهلوی بود. نشانه‌های انحطاط از اواسط دهه 50 شمسی به چشم می‌خورد و حتی نزدیکان به دربار آن را احساس می‌کردند. مینو صمیمی از جمله این درباریان بود:

«تقریباً هر روز به قضایایی برمی‌خوردم که از گسستگی بیش از پیش پیوند مردم و رژیم حاکم حکایت داشت. روند امور به جایی رسیده بود که بعضی افراد، بی‌باکانه، در حضور دیگران از رژیم بد می‌گفتند و به انتقاد از فساد مالی و رفتار غیراخلاقی خانواده‌ی شاه می‌پرداختند.»

و همین مطلب از زبان پرویز راجی: «تا مدتی، من و امثال من، تبلیغاتی را که در مملکت رواج داشت، باور می‌کردیم و تصورمان و یا شاید آرزویمان این بود که دفعه‌ای معجزه‌ای خواهد شد و یک شبه همه چیز تغییر خواهد کرد. ولی حالا احساس می‌کنیم که تمام آن تصورات و آرزوها، خواب و خیالی بیش نبوده و تبدیل ایران به «پنجمین قدرت صنعتی جهان!» نیز بیش از حد مسخره به نظر می‌رسد. حقیقت این است که ما دارای کشوری عقب مانده و مردمی بی‌تمدن هستیم.» و تداوم همین امر در ساختار نیروهای مسلح در نوشته‌های عباس قره باغی:

«مهم‌ترین عامل نارضایتی در نیروهای مسلح شاهنشاهی در سال‌های اخیر، دو موضوع سوء جریانات مالی و عدم رعایت قانون و عدالت، در امور پرسنلی و مسائل رفاهی و اجتماعی بود.» واکنش مردم در قبال عملکردهای حکومت پهلوی، در خاطرات فریدون هویدا، به خوبی قابل مشاهده است:

«ولی مردم طبقه پایین هرگز نمی‌توانستند، برای اقدامات رژیمی ارزش قائل باشند که در رأس آن شاه، دوستان و بستگانش را آزاد گذارده بود تا با اطمینان خاطر، کلیه امور تجارتی کشور را به خود اختصاص دهند و صرفاً، به فکر پرکردن جیب‌هایشان باشند. در این مورد، حتی طبقات مرفه نیز اکثراً از رفتار شاه و مواضع سیاسی وی، آشکارا انتقاد می‌کردند و روی هم رفته وضع به جایی رسیده بود که با گسترش سایه‌ی دیکتاتوری بر تمام شئون جامعه، هر مسأله‌ی نامطلوبی، در هرجا به چشم می‌خورد، همگی آن را به شاه نسبت می‌دادند و همین نکته است که می‌تواند علت اصلی نفرت عمومی ایرانیان را از شاه در سال 1357 به خوبی آشکار سازد.» باز هم توصیفاتی از همین دست به قلم پرویز راجی:

«(11 آبان 57): جهش‌های سریع اجتماعی و اقتصادی دو دهه‌ی اخیر، این امید را در ما به وجود آورد که به زودی، در جامعه‌ی ایران، شاهد پیدایش عوامل ثبات و برانگیختن احساس مسئولیت در مردم خواهیم بود. ولی همراه با اعلام سیاست فضای بازسیاسی، چون مسئله‌ی بروز آثار ناشی از نارضایتی‌های مردم آن قدرها مورد توجه قرار نگرفت، به همین جهت نیز تشکیلات سیاسی ایران از استحکام چندانی برخوردار نبود، [جامعه] دچار ضایعات و صدمات شدیدی شد.» عبدالمجید مجیدی نیز دیدگاه‌هایی مشابه راجی، اما در عرصه‌هایی دیگر دارد:

«گرفتاری ما این بود که نهادهای مملکت، درست کار نمی‌کرد. بنیاد حکومت مشروطه درست کار نمی‌کرد. یعنی مجلس، یک مجلس واقعی که طبق قانون اساسی عمل بکند، نبود. دادگستری‌مان یک دادگستری‌ای که آن طور که به اصطلاح قانون اساسی، مستقلاً و با قدرت عمل بکند، نبود. دولتمان که قوه‌ی مجریه بود، آن طوری که باید و شاید، قدرت اجرایی نداشت. توجه می‌کنید؟ این ساختار سیاسی، این نهادی که می‌بایست درست عمل بکند، وجود نداشت. در نتیجه آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد، وجود نداشت. در نتیجه آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد، گاه‌گذاری یک گروهی برون، گروه دیگری بیابند، وجود نداشت. آن اعتمادی که مردم، می‌بایست به دستگاه‌ها داشته باشند که وقتی وکیل مجلس صحبت می‌کند، حرف مردم را دارد می‌زند، وجود نداشت. آنجایی که پرونده‌ی شخصی می‌رفت به دادگستری می‌بایست اعتماد داشته باشد که قاضی با بی‌طرفی قضاوت می‌کند، این اعتماد وجود نداشت.»

فریدون هویدا با صراحت بیشتری به توصیف آخرین سال‌های حکومت پهلوی نشسته است: «در سفر ایران، هر جا رفتم و با هر کس، اعم از آشنا یا بیگانه؛ صحبت کردم، همه به نحوی از اوضاع مملکت گله داشتند. در آن زمان، گرچه مردم هنوز شخص شاه را آشکارا هدف حمله قرار نمی‌دادند، ولی از انتقاد و بدگویی نسبت به خانواده‌ی او به هیچ وجه ابایی نداشتند. عبدالرضا این‌کار را کرد، غلامرضا آن کار را کرد و مواردی شبیه آن (البته بدون القاب سلطنتی آنها)، ورد زبان مردم بود. ولی در این میان والا حضرت اشرف، خواهر دو قلو‌ی شاه، جایگاه ویژه‌ای داشت و حملات اصلی نیز اکثراً رو به سوی او هدف‌گیری می‌شد.» و البته اسدالله علم وقوع انقلاب اسلامی را زودتر از سایرین پیشبینی کرده بود:

«هر اتفاقی ممکن است بیفتد. صحنه‌ی داخلی آن قدرها هم آرام نیست. مردمان عمیقاً ناراضی‌اند. مردم، خواهان چیزی بیش از رفاه اقتصادی هستند. آنان خواهان عدالت، هماهنگی اجتماعی و حق اظهار نظر در امور سیاسی هستند.»

و آخرین قسمت از پرونده نظام پهلوی برپایی قیام همگانی در سراسر کشور بود. روایت درباریان از این خیزش خواندنی است. پرویز راجی در این باره چنین نوشته است:

«(10 آذر 1357) امروز که ماه محرم در ایران آغاز شد، شورش مردم برای سرنگونی شاه نیز صورت جدیدی به خود گرفت. هزاران نفر در مقابله با مقررات منع رفت و آمد، از پشت بام‌ها و داخل کوچه‌ها، فریاد «الله اکبر» سردادند و مأمورین انتظامی نیز به سوی آنها آتش گشودند.»

همین روایت، اما به قلم مینو صمیمی: «در آذرماه 1357 [شمسی]، عظیم‌ترین تظاهرات مردم - که هرگز نظیرش را از آغاز قیام انقلابی تا آن زمان ندیده بودم - برگزار شد. در این تظاهرات که به صورت راهپیمایی آرام در طول خیابان شاهرضا صورت گرفت، حدود یک میلیون نفر از طبقات مختلف جامعه شرکت داشتند که در بین آنها هزاران زن، اکثراً با پوشش چادر نیز به چشم می‌خورد. این جمعیت عظیم در حالی که ضمن راهپیمایی خود، آرامش و نظم را کاملاً رعایت می‌کردند، چند شعار را بیش از همه [و] پشت سر هم، فریاد می‌زدند: «مرگ بر این سلطنت پهلوی»، «ما منتظر خمینی هستیم» و «حکومت اسلامی ایجاد باید گردد.»

و ادامه قیام به روایت پرویز راجی: «(20 آذر 57)، شب، موقعی که فیلم تظاهرات امروز تهران را در اخبار تلویزیون دیدم، به خودم گفتم: «تعداد شرکت‌کنندگان هرچقدر که باشد، اهمیت ندارد. چیزی که فعلاً مشهود است؛ اقیانوس خروشان از مردم است که تا هرجا چشم می‌بیند، تمام طول و عرض خیابان آیزنهاور (آزادی) را پوشانده است.»

و باز هم خاطرات راجی در این باره: «(تاسوعای 1357)، بعد از انجام راهپیمایی، شاه از مشاهده‌ی جمعیت بی‌شمار شرکت‌کننده در آن، به سختی تکان خورد و ضمن آنکه نظم و ترتیب چشمگیری که در راهپیمایی وجود داشت، خاطر شاه را آشفته کرد؛ ولی به او فهماند که ادعای ژنرال‌هایش مبنی بر عدم احساس مسئولیت توسط توده‌ی مردم، واقعیت نداشته است.»

و اعتراف دیگر به قلم پرویز راجی: «(20 آذر 57) دو میلیون نفری که همگی در تهران یک صدا فریاد می‌زدند «شاه باید برود»... و این مسئله‌ای است که فقط می‌تواند به یک رفراوندوم عمومی از سوی مخالفین، برای تعیین سرنوشت سلطنت، تعبیر شود و شک نباید کرد که رسانه‌های مردمی و حامی دموکراسی در جهان نیز، اقدام امروز مردم ایران را به چیزی جز «طرد کامل رژیم از سوی ملت» تعبیر نخواهند کرد.»

و چند پرسش اساسی به بیان پرویز راجی: «با توجه به رویدادهای چند هفته‌ی اخیر، گهگاه از خود می‌پرسم که آیا این حوادث درس عبرتی برای شاه بود یا نه؟ آیا او با توجه به علل نارضایی‌ها، تصمیمی به محدود کردن اعمال و فعالیت‌های خانوادگی سلطنت خواهد گرفت؟ آیا گروهی از اطرافیان خود را، که همواره مورد اعتراض مردم هستند، بدون آنکه با بی‌آبرویی عزلشان کند، حداقل از حول و حوش خود دور خواهد ساخت؟ آیا درک کرده که وجود قمارخانه‌ها و شبکه‌ی دختران تلفنی برای نشان‌دادن پیشرفت‌های ایران، چندان ضروری به نظر نمی‌رسد؟ آیا متوجه شده که بهتر است ثروت مملکت به جای خرید اسلحه در امور حیاتی‌تر؛ مثل رونق کشاورزی به مصرف برسد؟ و سرانجام، آیا تصمیمی به انحلال حزب رستاخیز گرفته است یا نه؟».

حکایت ماه‌های آخر حکومت پهلوی، به قلم فریدون هویدا قابل تعمق و توجه است:

«از ابتدای دی ماه 1357، اعتصاب عمومی تمام امور مملکت را به فلج کشانده بود. تعطیل بانک مرکزی، رکورد کلیه‌ی نقل و انتقالات پولی را سبب شده بود. اکثر مغازه‌ها بسته بود. روزانه ده‌ها هزار تن از مردم، ناچار برای ساعت‌های متمادی، در کنار شعبات فروش نفت به صف می‌ایستادند تا جیره‌ی مواد سوختی خود را به‌دست آورند. تظاهرات گوناگون مستمر ادامه داشت و صدای تیراندازی هم حتی یک لحظه قطع نمی‌شد.»

و ادامه‌ی توصیف آن روزها به همان قلم: «26 دی ماه 1357، به فاصله‌ی چند دقیقه پس از اعلام خبر خروج شاه از ایران توسط رادیو، تقریباً تمام اهالی تهران به خیابان‌ها ریختند و در حالی که فریاد می‌زدند: «شاه رفت»، شهر را یکپارچه به صورت کارناوال شادی درآوردند. مردم یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند. اتومبیل‌ها پشت سر هم بوق می‌زدند. شادمانی خودجوش جمعیت، چنان غیرمنتظره بود که هر ناظر خارجی را به حیرت وامی‌داشت. انبوه مردم، با سربازان رفتاری برادرانه داشتند. گروهی از تظاهرکنندگان، مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین می‌کشیدند و در همان حال نیز شعار می‌دادند: حزب ما حزب خداست، خمینی رهبر ماست؛ پیروزی با جمهوری اسلامی است، بعد از شاه نوبت بختیار است.»

همان روز مردم شهرستان‌های مختلف ایران نیز همانند تهرانی‌ها خروج شاه از کشور را با شادمانی فراوان، جشن گرفتند و درحالی که نفرت خود را از شاه اعلام می‌کردند، همه یک صدا؛ در سراسر ایران، فریاد پاینده باد جمهوری اسلامی ایران، سردادند.»

و پایان کار به روایت فریدون هویدا: «در روز 29 دی 1357، میلیون‌ها ایرانی، در خیابان‌های تهران و سایر شهرها راهپیمایی کردند و فریاد «مرگ بر شاه» سردادند. در پایان تظاهرات، مردم تهران، طی قطعنامه‌ای که صادر شد پیمان بستند، مبارزه‌ی خود را تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی در ایران، ادامه دهند و ضمن آن با اعلام غیرقانونی بودن دولت بختیار، از او و نمایندگان مجلس و اعضای شورای سلطنت خواستند تا از مقام خود استعفا بدهند.»

و پایان داستان به قلم مینو صمیمی: «بختیار در مقابل جمع میلیونی مردم، فقط از حمایت گروه اندکی در میان طبقات متوسط جامعه برخوردار بود. زیرا وقتی که هواداران بختیار تظاهراتی به نفع او برپا کردند، حضور عده‌ای بالغ بر دو هزار نفر مرد و زن با لباس‌های آخرین مد غربی در این تظاهرات، به همگان نشان داد که بختیار پایگاه چندانی در بین مردم ندارد و هرگز نمی‌توان امیدوی به آینده‌ی حکومتش داشت.»

بدین نحو 53 سال حکومت ناکارآمد و بی‌تدبیر بر کشوری بزرگ و قدرتمند به پایان رسید تا طلیعه‌ی دورانی دیگر نه از جنس گذشته، که از سنخ ایمان و عمل صالح، نمایان گردد و سال‌ها ارتجاع و عقب‌ماندگی را به دست صاحبان این سرزمین جبران نماید.

منبع: مرکز اسناد انقلاب اسلامی